

ارزیابی از انقلاب 1357 ایران

گفتگوی ابراهیم علیزاده با نشریه آرش 102

آرش: چرا مردم ایران به شکلی گسترده و در حرکتی توده ای علیه رژیم سلطنتی شاه شوریدند و انقلاب بهمن 1357 رخ داد، شرایط داخلی و جهانی حاکم بر آن دوران چه بود؟

ابراهیم علیزاده: ریشه های واقعی و تاریخی انقلاب 1357 را بایستی در تحولات دهه چهل خورشیدی در ایران و اصلاحاتی که در زمینه های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توسط رژیم شاه از بالا و تحت فشار قدرت های سرمایه داری به ویژه آمریکا هدایت گردید، جستجو نمود. آن اصلاحات نیروهای اجتماعی جدیدی را با انتظارات نوحاسته به صحنه کشاند، بدون آن که بخواهد و یا این که بتواند توقعات آنها را برآورده سازد. مشروعیت سیاسی و مقبولیت اجتماعی رژیم سلطنتی که خود موجد تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کثیری در این دوره بود، از رهگذر همین تحولات و نیروهای اجتماعی برآمده از آن، به چالش کشیده شد.

اصلاحات دهه 1340 هم به لحاظ پروسه رشد و تکامل نیروهای مولده در داخل کشور و هم از منظر تأمین منافع سرمایه جهانی، همچون ضرورتی، اجتناب ناپذیر می نمود، بدین معنا که از یک سو مناسبات اقتصادی - اجتماعی عقب مانده و نیمه فئودالی حاکم بر جامعه ایران به شدت نیازمند تغییر بود، به نحوی که نیاز مبرم به تخفیف و کاهش تضادهای اجتماعی و الزام به تغییر چنانچه از بالا و در چارچوب رفرم های کنترل شده پاسخ نمی یافت، انقلاب از پایین، به امری اجتناب ناپذیر در چشم انداز سیر تحولات و دگرگونی های اجتماعی بدل می گردید.

از سوی دیگر سرمایه جهانی به بازار فروش، کار ارزان، ذخایر عظیم زیرزمینی و مواد خام نظیر نفت و نیز زمینه های بکر و دست نخورده سرمایه گذاری در ایران، آزمندانه چشم دوخته بود، از اینرو ایران برای سرمایه جهانی کشوری وسوسه برانگیز بود. زیرا هم منابع زیرزمینی سرشاری در اختیار داشت، هم در منطقه از موقعیت حساس ژئوپلیتیک برخوردار بود و هم چنین با توجه به ساخت جوان جمعیتی خود، بسان منبع پایان ناپذیر نیروی کار ارزان تلقی می گردید.

بنابراین با هدف تأمین نیاز مزبور، اولاً می بایست اکثریت نیروی کار که در دهات و مناطق روستائی ساکن بود، در مقیاس میلیونی از سکونت گاه خود در روستا کنده شود تا مانند هر کالای دیگری به دلیل کثرت عرضه در بازار، سهل الوصول بوده، امکان خرید ارزان و تقریباً رایگان آن فراهم گردد. ثانیاً می بایست طبقه متوسطی هم ایجاد می شد که از توان خرید نیز برخوردار باشد تا بدینسان به مصرف کننده کالاهای بازار سرمایه داری تبدیل گردد.

در همین دوره در نقاط دیگر جهان نیز در پاسخ به نیازهای سرمایه جهانی، اصلاحات مشابهی صورت گرفته بود. رژیم شاه که بحران سیاسی دهه 30 خورشیدی را از سر گذرانده بود، اعتماد به نفس لازم را به ویژه بعد از سفر شاه به آمریکا و جلب حمایت کندی، به دست آورد، تا با کمک مشاوران آمریکایی خود در این مسیر گام بردارد.

بدین ترتیب برنامه اصلاحات که شخص شاه مشتاق بود آن را "انقلاب سفید" و یا "انقلاب شاه و مردم" بنامد و به تغییر ایران از یک جامعه مبتنی بر کشاورزی و پیشاسرمایه داری به یک جامعه نیمه صنعتی سرمایه داری و آماده ادغام در نظام اقتصاد جهانی منتج گردید، در 6 بهمن 1341 آغاز شد.

اما این برنامه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، در عین حال محافظه کارانه و به یک معنا ناکارآمد می نمود. به عنوان مثال گرچه مالکیت زمین به بخشی از دهقانان واگذار گردید، اما پرداخت اقساط 11 ساله برای قشر فقیر دهقانان که حدود 30 درصد جمعیت روستا را تشکیل می دادند، کمرشکن می نمود به طوری که قادر به باز پرداخت اقساط وام ها نبودند. بدین ترتیب بسیاری از آنان مجبور شدند زمین های خود را با قیمت های ارزان به ارباب های سابق و یا دهقانان ثروتمند واگذار و خود ناگزیر در پی کسب معاش راهی شهرها گردند.

خوش نشینان نیز که نزدیک به 40 درصد نیروی انسانی روستا را تشکیل می دادند، هرگز در چهارچوب اجرای برنامه اصلاحات ارضی، زمینی دریافت نکردند، بنابراین سرخورده و ناراضی از نتایج اصلاحات دولتی، ناگزیر درحاشیه شهرها مسکن گزیدند و درحالی که از حداقل خدمات شهری بی بهره بودند، حلبی آبادها را بنا نهادند. بدین ترتیب مدام بر خیل حاشیه

نشینان شهرهای بزرگ که در نهایت فقر و محرومیت بسر می بردند و رژیم شاه را مسبب وضعیت فلاکت بار خود می دانستند، افزوده می گردید.

در همین دوره و در پی فرآیند کاربست مدل نوسازی و اصلاحات بورژوازی از سوی رژیم شاه، دانشگاهها نیز در حالی توسعه یافتند که از سویی سطح آموزش آکادمیک و فنی در آنها نازل و برخوردار از مدیریت عقب مانده ای بودند که قادر به پاسخگویی به آمال و افق های به تازگی گشوده شده در برابر خیل جوانان نبود و از سوی دیگر به دلیل حضور پلیسی رژیم در محیط های آموزشی و دانشگاهی هر نوع اعتراضی به شدت سرکوب می گردید. متأثر از چنین فضایی دانشجویان از لحظه ورود به دانشگاه ناراضی و معترض بود. بدینسان سرکوب خشن، سلب آزادی بیان، سانسور شدید و ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی در دانشگاه و خارج آن، روشنفکران ناراضی را به عکس العمل های خشن در مقابل رژیم سوق می داد.

گرچه زنان آزادی های اجتماعی حداقلی را به دست آورده بودند، اما تأثیر مستقیم اصلاحات بر زندگی زنان بسیار محافظه کارانه و کم رنگ می نمود، رژیم شاه در این زمینه فاقد جسارت لازم برای تسری دامنه اصلاحات عمیق به حیطه نفوذ مذهب و قوانین منبعت از شریعت اسلام بود. بدین طریق شاه نتوانست در میان توده زنان ایرانی نیز از طریق اجرای اصلاحات مدنی، پایگاه محکمی به دست بیاورد.

در همین دوران درآمد نفت چهار برابر شد. این درآمد هنگفت به آهنگ رشد مناسبات سرمایه داری در ایران سرعت بخشید اما در ضمن به گسترش یک بوروکراسی بی در و پیکر نیز میدان داد که با عملکرد خود، روزمره به نارضایتی های عمومی دامن می زد. هم چنین پا به پای افزایش درآمدهای سرشار نفتی، در حالی که انتظارات اقتصادی و اجتماعی مردم نیز فزونی می یافت، فاصله فقر و ثروت مدام عمیق ترمی گردید.

درآمدهای نفتی به دولت امکان داد که کنترل بخش های کلیدی اقتصاد کشور را به دست بگیرد و خود به بزرگترین کارفرما تبدیل شود، در همین دوره فساد مالی نیز در دستگاه بوروکراسی دولتی نهادینه گردید. فساد دربار شاه گسترش یافت، سرمایه داران متعلق به زنجیره هزار فامیل که اطرافیان شاه و دربار را شامل می شدند، تمام فرصت های مربوط به رقابت آزاد برای کسب قراردادهای بازرگانی و پیمانکاری های تجاری و اقتصادی را از چنگ سایر رقبای هم طبقه ای خود می ربودند. بدین ترتیب یک قشر سرمایه دار ناراضی هم سر برآورد. در نتیجه اصلاحات، هم چنین یک قشر مرفه متوسط، امتیازاتی به دست آورد و یک طبقه متوسط گسترده که در حسرت کسب چنین امتیازاتی می سوخت و ناکامی خود را ناشی از تبعیضات رژیم می دانست، ظهور یافت. اصلاحات ارضی در سال های نخست به افزایش تولید کشاورزی منجر نگردید در نتیجه مایحتاج روزانه زندگی مردم مرتب گران تر و بحران اقتصادی مزمنی به صورت گرانی، دامنگیر مردم ایران شده بود.

بدین ترتیب می بینیم که اصلاحات شاه نه تنها به تضادها و ناهمگونی های اجتماعی پایان نداد، بلکه به آن درمقیاس گسترده و عظیم در سطوح دیگر نیز دامن زد. جامعه ایران در همان دهه 40 خورشیدی آستان انقلابی بود که می توانست بقایای مناسبات کهنه فئودالی را در همه سطوح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دگرگون سازد. اصلاحات شاه آن انقلاب را برای مدتی نه چندان طولانی از دستور جامعه ایران خارج ساخت اما همزمان زمینه های بروز یک شرایط انقلابی دیگر را در بطن خود پروراند.

به لحاظ شرایط خارجی هم سرمایه داری امپریالیستی به رهبری ایالات متحده آمریکا در اوج قدرت صنعتی و رونق اقتصادی بسر می برد و به گسترش بازارهای سرمایه نیاز حیاتی داشت. رقابت بین اتحاد شوروی و آمریکا محور سیاست بین المللی را به خود اختصاص می داد و بر سر تصاحب مناطق نفوذ یکدیگر، جنگها و کشمکش های فراوانی در گوشه و کنار جهان در جریان بود. آمریکا برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد شوروی به مناطق تحت نفوذ خود، به دولت های با ثبات در این مناطق احتیاج داشت. در اواخر دهه 70 میلادی، کشور افغانستان پس از کودتایی که در آن روی داد، عملاً به منطقه نفوذ اتحاد شوروی تبدیل گردید. نگرانی در مورد ایران برای آمریکا بسیار جدی تر بود.

در چنین شرایطی توده های مردم در ایران، با امید به کسب آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر و انسانی علیه رژیم شاه شوریدند و امواج انقلاب به تدریج و در طول یک سال سرتاسر ایران را فرا گرفت. در طول ماه های پائیز سال 1357 ناتوانی رژیم شاه در کنترل امواج انقلاب برای دولت آمریکا عیان گردیده بود. پس از بررسی های فراوان و مطالعه گزارش های روزمره سفرای آمریکا و انگلستان (سولیوان و پارسونز) در تهران، که اوضاع را از نزدیک زیر نظر داشتند، دولت آمریکا به این نتیجه رسید که پشتیبانی از شاه دیگر سودی در بر نخواهد داشت و ممکن است اوضاع را به نقطه غیرقابل برگشتی سوق دهد و چون افغانستان، ایران هم به دامن اتحاد شوروی فرو غلتد.

در این دوره دولت آمریکا به توانایی ملی گرایان لیبرال که در اپوزیسیون رژیم شاه جای داشتند، برای کنترل اوضاع اعتمادی نداشت. آمریکا و متحدین غربی اش به یک سنگربندی جدید در مقابل خطر خارج شدن ایران از حوزه کمر بند امنیتی که پیش از این به دور اتحاد شوروی ایجاد کرده بودند، نیاز داشتند. دولت آمریکا از مدت ها قبل در موجودیت مادی و آراء و اندیشه های جریان اسلامی اپوزیسیون شاه، ظرفیت ها و قابلیت های مناسبی برای تبدیل به دژ ضد کمونیستی مشاهده می نمود، لذا مشاوران آمریکایی شاه و دربار همواره وی را به اتخاذ روش های منعطف و ملایم در قبال رهبران جریان مزبور ترغیب می کردند و شاه هم به توصیه آنان عمل می نمود.

در چنین شرایطی، درحالی که آثار علی شریعتی در هزاران نسخه چاپ و در دسترس همگان قرار می گرفت و نیز مرکز فرهنگی حسینیه ارشاد در تهران با امکانات فراوان و چاپخانه مجهز عملاً در اختیار وی و همفکرانش قرار داشت و هم چنین نشریه مکتب اسلام در قم، آزادانه چاپ و منتشر می شد، فعالین چپ فقط به دلیل به همراه داشتن یک جزوه مارکسیستی، می بایست رنج حبس های طویل المدت را تحمل می کردند.

در طول جنگ سرد همچون زمان حاضر، دولت آمریکا به عنوان سیاستی مشخص، می کوشید نه فقط دولت های متحد خود را از خطر سقوط حفظ کند، بلکه در همان حال همواره تلاش می ورزید نیم نگاهی هم به اپوزیسیون رژیم های مزبور داشته باشد و متحدین بالقوه و احتمالی آتی خود را در میان آنها جستجو نماید. مدارک و شواهد بسیاری وجود دارد که نشان دهنده تماس های آمریکا از طریق کانال های جانبی با افرادی است که بعدها هر کدام پست های مهم حکومت نوحاسته اسلامی را اشغال نمودند. به طور نمونه بعد از ورود خمینی به پاریس با وی نیز رسماً تماس گرفتند و قول و قرارهایی نیز منعقد شد. جالب آنکه دولت آمریکا بعد از سقوط دولت ظاهر شاه در افغانستان، چنین سیاستی را تعقیب و روی مخالفان اسلامی رژیم کابل حساب باز نموده بود. سیل پول و سلاح های آمریکایی از طریق پاکستان، حرکت اسلامی در افغانستان را تقویت و سرانجام آن را به قدرت رساند.

در مورد مسئله ایران هم به این نتیجه رسیده بودند که رژیم اسلامی دارای ظرفیت های چشمگیری در راستای سنگربندی در مقابل نفوذ اتحاد شوروی می باشد. در دوره انقلاب 57 در نظر آمریکا و دولت های سرمایه داری غرب، منافع اقتصادی به نسبت کنترل اوضاع سیاسی و مهار امواج انقلاب که نتایج آن غیرقابل پیش بینی می نمود، از درجه دوم اهمیت برخوردار بود. (گرچه مدارکی در دست است که نشان می دهد خمینی قبل از قبضه قدرت در ایران، درباره ادامه بی خلل جریان نفت به سوی غرب، تضمین های فراوان و قانع کننده ای به طرف های غربی داده بود).

در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا در کنفرانس گوادلوپ با متحدین اروپایی خود راجع به رژیم شاه و آینده ایران به رایزنی پرداخت (کارتر، اشمیت، کالاهان، ژیسکاردستن). آنان از سویی متفق القول به این نتیجه رسیدند که بیش از این لزومی برای ادامه حمایت از شاه و دربار وجود ندارد و از سوی دیگر تصمیم گرفتند که ملزومات مهار انقلاب را در اختیار جریان اسلامی قرار دهند.

در حقیقت کنفرانس گوادلوپ سرنوشت رژیم شاه را تعیین و تلاش های کشورهای غربی را برای جایگزین ساختن خمینی به جای شاه هماهنگ نمود. بعد از اتخاذ تصمیمات فوق ارتش اعلام بیطرفی نمود و ماشین های تبلیغاتی غرب به نفع جریان اسلامی به کار افتادند. آنها در آن هنگام به خوبی می دانستند که دولت شاهپور بختیار توانائی کنترل انقلاب و دفاع از منافع غرب در مقابل خطر نفوذ اتحاد شوروی را دارا نیست. دولت بختیار برای آنها تنها فرصتی بود تا از رهگذر آن مجال بیابند با جریان اسلامی به توافق برسند.

آنها نگران بودند که دخالت بی موقع ارتش اوضاع را از کنترل خارج و ایران را به یک بی ثباتی دراز مدت دچار سازد، از نظر آنها چنین وضعیتی به منزله مقدمات فروغلتیدن ایران به دامن اتحاد شوروی محسوب می گردید. به همین دلیل، این ادعا که مطابق با آن هدف سفر ژنرال هایزر به تهران را جلب حمایت ارتش از دولت بختیار معرفی می کند، قرین واقعیت نیست. درحقیقت هایزر را به عنوان یک ژنرال با سابقه که نفوذ زیادی بر فرماندهان بالای ارتش شاه داشت و در همان حال سیاستمدار کارآمدی نیز بود با هدف منع ارتش از هر گونه اقدام کودتا گرانه و آماده سازی مسیر به قدرت رسیدن خمینی، راهی ایران نمودند. سران ارتش به شاه وفادار بودند و او بود که بختیار را منصوب کرده بود. بنابراین ارتش با بختیار مشکلی نداشت و فرمان پشتیبانی از بختیار را از شاه دریافت کرده بود. لیکن آمریکائی ها از این که بختیار خواهد رفت اطمینان خاطر داشتند، پس مسئله اساسی این بود که ارتش می بایستی راه را برای به قدرت رسیدن اسلامی ها هموار سازد تا آنها نیز بتوانند با به دست گرفتن قدرت سیاسی، امواج سرکش انقلاب را به کنترل در آورند.

این البته بخشی از استراتژی بود، بخش دیگر آن، قبولاندن خمینی به عنوان آلترناتیو وضع موجود سلطنتی به افکار عمومی مردم ایران بود. خمینی که ابتدا قرار بود بعد از تبعید از عراق در کویت و یا در سوریه مستقر شود، به توصیه مشاورانش تغییر مسیر داد و روانه پاریس گردید. پس از استقرار خمینی در نوفل لوشاتو، تمام دستگاه های تبلیغی غرب به ویژه سرویس های فارسی زبان آنها بر روی او متمرکز گردیدند. درحالی که ما چپ ها در داخل کشور با حداقل امکانات، نسخه های پلی کپی شده اعلامیه های خود را درمقیاس محدودی توزیع می کردیم، هر شب بخش فارسی رادیو بی. بی. سی فرمان های خمینی را در سرتاسر ایران جار می زد و خبر مشاهده عکس امام در ماه! را به خورد مردم می داد.

به نظر من انقلاب ایران در سیر پیشروی خود پیروزی های نسبی مهمی هم حاصل نمود. از جمله می توان به تشکیل شوراهای مردمی در شهرها، شوراهای کارگری در مراکز تولیدی و برپایی یک دموکراسی واقعی از پائین در زمینه آزادی بیان و غیره اشاره کرد. به علاوه تن دادن به دولت بختیار، انحلال ساواک و خروج شاه از ایران را باید به حساب دستاوردهای انقلاب گذاشت.

از منظری دیگر، در دی ماه 57 که خطر یک بدیل اسلامی برای انقلاب، واقعی و جدی به نظر می رسید، انقلاب به یک سازش با حکومت بختیار نیاز داشت. اما سوال این است که چه نیرویی می توانست این سازش را به انجام رساند؟

در واقع درایت لازم برای پیشبرد این امر خطیر، نه در جناح چپ غیر مذهبی وجود داشت و نه چنین نیروی واقعی و با نفوذی که در آن هنگام بتواند پرچمدار این سازش ضروری باشد، موجود بود. با این وصف قیام 22 بهمن و برخوردهای مسلحانه آن روزها، در این ماجرا به مثابه یک ضد جریان عمل نمود و در حالی اتفاق افتاد که خمینی مرتب مردم را از وقوع آن بر حذر می داشت و نعره های پیروان وی گوش همگان را کر می کرد که گویا: "اقا هنوز فرمان جهاد نداده است". اما گوش مردم که به غریزه، خطر مصدوره انقلاب را دریافته بودند، به این حرف ها بدهکار نبود و بدینسان در آن روزها حمله به بنیادهای قدرت، که هواداران خمینی می خواستند آنها را دست نخورده تحویل بگیرند، آغاز گردید. این رویداد که نقطه اوج انقلاب 57 بود، امر سرکوب انقلاب را در سال های بعد دشوارتر نمود، مردم مسلح شده بودند و کار سرکوب انقلاب به درازا کشید. لیکن سرانجام وظیفه سرکوب انقلاب را که رژیم شاه نتوانسته بود به انجام برساند، رژیم اسلامی در سال های نخست دهه 60 به پایان خود رساند.

آرش : انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده و آیا انقلاب "غیراسلامی" ممکن بود؟

ابراهیم علیزاده: خصلت نمایی کردن انقلاب 1357 به عنوان یک "انقلاب اسلامی" ، بی شک ستمی است بر میلیون ها ایرانی که برای آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر علیه رژیم شاه شوریده بودند.

اکنون اجازه بدهید من ببرسم که آیا کمر رژیم شاه را اعتصابات کارگران، کارمندان، معلمان، دانشجویان و دانش آموزان شکست یا سینه زنی های عاشورا و عربده کشی های حزب اللهی ها با سردادن شعار الله اکبر شبانه بر بام خانه ها؛ رژیم شاه در بازار تهران شکست خورد یا در صنایع نفت جنوب؛ جنبش دانشجویی ایران به عنوان یک سنگر پرتحرک مبارزه علیه رژیم شاه در سال های دهه 50 و در آستانه انقلاب 57 یک جنبش حزب اللهی بود و یا یک جنبش سکولار و پیشرو که حرف آخر آن را دانشجویان چپ و کمونیست می زدند؛ آیا جریانات مذهبی اپوزیسیون در دانشگاه کاملاً منزوی و حاشیه ای نبودند؛ آیا قابل تصور است که زنان ایران در مقیاس میلیونی به خیابان ها آمده باشند به قصد این که قوانین اسلامی را بر زندگی خود جاری سازند؛ آیا مردم کردستان و ترکمن صحرا برای انقلاب اسلامی قیام کرده بودند یا حقوق انسانی اولیه خود را طلب می کردند؛ و بالاخره این که، حتی هنگامی که شعار حکومت اسلامی، به شعار بخش وسیعی از مردم تبدیل شد، آیا کمتر کسی از مردم می دانست که در پس این شعار چه فجایعی نهفته است؟ باید این حقیقت را بدانیم که حکومت اسلامی محصول شکست آرزوهای است که مردم را به خیابان ها کشانده بود.

از جهتی دیگر بایستی توجه داشت که حرکت اسلامی هم گرایش بود در این خیزش همگانی، گرایشی که برخلاف گرایش های دیگر، رهبری داشت ، نهادهای خود را داشت، پایه های فکری و نظری خود را داشت، گرایشی که در طی سالیان طولانی همچون دولتی در دولت، در جامعه ایران به حیات خود ادامه داده بود.

اگر نگاهی به تاریخ یک صد ساله اخیر ایران از انقلاب مشروطیت به این سو بیافکنیم، خواهیم دید که در یک قرن گذشته، جامعه ایران سه تحول برجسته و پراهمیت سیاسی را به خود دیده است. هربار جامعه ایران از یک مرحله بحرانی گذار و در هر سه بار، پرونده قدرت سیاسی باز شده و حاکمیت موجود زیر سوال رفته است. هربار امکان تغییر در قدرت سیاسی با اتکا به نیروی

مردم فراهم آمده و لیکن هربار مبارزات مردم برای کسب آزادی و زندگی بهتر با شکست مواجه شده است. از اینرو مطالعه گرایش های اجتماعی و آرایش نیروهای سیاسی در هر کدام از این سه دوره، به ما در فهم عمیق تر جایگاه واقعی این شکست کمک می رساند.

در طول تاریخ صدساله اخیر، به ویژه در سرفصل سه دوره بحرانی و پرتلاطم انقلاب مشروطیت (1299-1285)، دوره پس از سقوط دیکتاتوری بیست ساله رضا شاه و جنگ جهانی دوم (1332-1320) و سرانجام دوره انقلاب ضد سلطنتی (1361-1357) سه گرایش اجتماعی و سیاسی به همراه احزاب و گروه های متناظر آنها، کم و بیش به تفکیک قابل مشاهده است:

نخستین گرایش که به شدت تشنه کسب قدرت بوده و هست، جریان سیاسی - مذهبی شیعه می باشد. این گرایش همواره به صورت دولتی سایه، در تاریخ صد ساله اخیر جامعه ایران حضور داشته است. بسیاری از امور روزمره مردم از طریق همین دولت سایه حل و فصل می شدند. از امور مربوط به کار قضاوت و دادرسی گرفته تا ازدواج و طلاق در حوزه اختیارات این جریان قرار داشته اند. به طور خاص عواید حاصل از موقوفات، املاک و زمین های زراعی وسیعی که تحت کنترل جریان مزبور قرار داشت به انضمام شبکه جمع آوری وجوهات مذهبی از پایین به بالا و صرف آن از بالا به پایین، امکان ایجاد شبکه تشکیلاتی گسترده و ثروتمندی را تحت کنترل مطلق مراجع تقلید شیعه، فراهم می ساخت. به علاوه این جریان رهبران شناخته شده و سازمان های خاص خود را دارا بود. خاصه آن که شریعت اسلامی و تفسیرهایی که این یا آن مرجع تقلید از شریعت داشت، به مثابه پلتفرم سیاسی - اجتماعی منسجم و آماده اجرا، در دسترس آنان بود. رابطه این جریان با قدرت حاکم همواره رابطه دو وجهی عشق و نفرت بوده است. بخش عمده این جریان در انقلاب مشروطیت، ابتدا به ناگزیر با انقلاب همراهی نمود، لیکن بعد از مدت کوتاهی که خود را با آرمان های آزادی خواهانه انقلاب مشروطیت بیگانه یافت، نخست مشروعه خواه شد و سپس به کل انقلاب مشروطیت و آرمان های آن پشت کرد.

در دوره جنگ جهانی دوم و در عصر مصدق، باز هم شاهد حضور سیاسی این گرایش در صحنه کشمکش های اجتماعی و سیاسی ایران هستیم. این جریان گرچه در این دوره در حاشیه بود، اما به سهم خود به موج دمکراسی خواهی در ایران ضربه زد. همین جریان بود که در دوره انقلاب 57 (دوره سوم) با امواج این انقلاب تحرک پیدا کرد و سرانجام با غلبه بر گرایش های دیگر و کنترل و سرکوب انقلاب، به قدرت رسید.

گرایش دوم، جریان ناسیونالیست - لیبرال غرب گراست. پیدایش و رشد این جریان به شگل گیری تدریجی مناسبات سرمایه داری در ایران، به سال های نخست قرن بیستم بر می گردد. رهبران و تئوریسین های این جریان، روشنفکران تحصیل کرده ای بودند که فرهنگ مدرن زمانه خود را از اروپا به ایران منتقل نمودند. حضور اجتماعی این جریان را می توان در انقلاب مشروطیت دید. این گرایش در واپسین سال های دوره دوم (1332-1320) در هیأت دولت مصدق، پرچم دار ملی کردن نفت و استقلال سیاسی ایران بود. این جریان در دوره انقلاب 57 در مقابل گرایش مذهبی سر تسلیم فرود آورد. ناتوانی جریان ناسیونالیست - لیبرال در ایفای نقش سیاسی موثر در انقلاب 57 را اساساً بایستی در موقعیت طبقاتی آن جستجو کرد. اصلاحات شاه پایه اجتماعی رشد این جریان را تضعیف و آن را خلع سلاح نموده بود. آنان در تمام طول دوره حکومت شاه، نقشی بیش از یک منتقد بی آزار "اعلیحضرت" را ایفا نکردند. بخشی از این جریان که در اپوزیسیون شاه قرار داشت، قدرت بسیج مردمی خود را از دست داده بود، لذا توان عوام فریبی آن هم در مقایسه با جریان اسلامی، محدود بود.

در دوره انقلاب 57، متحدین غربی بالقوه جریان ناسیونالیست - لیبرال طرفدار غرب در اپوزیسیون، به توانایی این جریان در کنترل امواج انقلاب اعتماد نداشتند، به همین دلیل جریان مزبور در کسب حمایت از غرب در رقابت با جریان اسلامی سکوی دوم را احراز نمود. در این دوره، این جریان شانس برای کسب قدرت در متن شرایط انقلابی نداشت و تنها در صورتی می توانست به قدرت برسد که دستی از بیرون آن را به جلو براند. این قاعده اکنون هم جاری است و به همین دلیل در عصر حاضر نیز بقایای این جریان امید خود را برای کسب قدرت، به دخالت نظامی آمریکا در ایران گره زده است.

گرایش سوم جریان چپ و سوسیالیست است. پیشینه تاریخی این جریان در ایران به دوره ای بر می گردد که کارگران آذربایجان و استان های شمالی ایران، در جستجوی کار در تأسیسات نفت باکو راهی آن دیار گردیدند. آنان در آنجا با اندیشه های طبقاتی و انقلابی سوسیال دمکراتیک آشنا شدند. انقلاب 1905 روسیه، نقش برجسته ای در شکل یابی نطفه های اولیه آگاهی طبقاتی در میان کارگران مهاجر در تأسیسات نفت باکو داشت.

این گرایش که در دوره انقلاب مشروطیت، متحد ثابت قدم جریان لیبرال و ملی گرا بود، با تشکیل حزب "اجتماعیون عامیون" و سپس تأسیس نخستین حزب کمونیست ایران به سال 1299 خورشیدی، پا به عرصه مبارزات سیاسی نهاد و در سال های بعد علی رغم افت و خیزهایی که از سر گذارند، به یکی از جریانات مهم و دخیل در صحنه مبارزات سیاسی ایران تبدیل گشت.

این جریان که برای چند دهه فضای فکری، سیاسی و فرهنگی روشنفکری جامعه ایران را تحت نفوذ خود داشت، به رغم آن که از بابت وابستگی حزب توده به سیاست خارجی اتحاد شوروی شدیداً لطمه می خورد، اما حضور خود را در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران هم چنان حفظ نمود. در دوره انقلاب 57 این جریان به دلیل تشننت فکری، سیاسی و سازمانی، علی رغم زمینه های اجتماعی مساعدی که وجود داشت، نتوانست توازن قوای مناسبی را به نفع خود تثبیت کند و به دنبال آن به وسیله ارتجاع حاکم سرکوب گردید. شکست این جریان نتیجه ضعف پایه اجتماعی آن نبود، زیرا طبقه کارگر در انقلاب 57 با اعتصابات و حضور گسترده خود، کمر رژیم شاه را شکسته بود. شکست گرایش چپ قبل از هر چیز نتیجه سرکوب های وحشیانه سال های نخست پس از انقلاب بود.

به این ترتیب مشاهده می کنیم که جامعه ایران در طول صد سال اخیر، صحنه کشمکش این سه جریان با یکدیگر از سویی و با قدرت حاکم به منظور کسب قدرت سیاسی در متن بحران های سیاسی و اجتماعی از دیگر سو بوده است. در آخرین دور نبرد در انقلاب 57 با توجه به شرایط و عواملی که به آن اشاره شد، جریان اسلامی توانست قدرت را قبضه کند.

معدالک برقراری حکومت اسلامی سرنوشت محتوم این انقلاب نبود. اگر آهنگ گسترش انقلاب قدری آهسته تر صورت می پذیرفت و جمهوری اسلامی نمی توانست با آن حدت و شدت به سرکوب انقلاب بپردازد (همان طوری که در کردستان به دلیل حضور قدرتمند نیروی انقلابی متکی بر توده های کارگران و زحمتکشان، قادر نگردید)، سرنوشت جامعه ایران می توانست در مسیر دیگری رقم بخورد. جامعه ایران به لحاظ سطح رشد مناسبات تولیدی و تکامل شرایط اجتماعی، این امکان را داشت که به یک حکومت اسلامی تن در ندهد و در مسیری دیگر گام بر دارد.

واقعیت این است که رژیم اسلامی با درجه رشد سیاسی و فرهنگی جامعه ایران بیگانه است. این رژیم در توازن قوای جهانی دوران جنگ سرد، در شرایطی که سازمان های توده ای کارگری وجود نداشتند و گرایش چپ به دلایل قابل اجتناب، نتوانسته بود خود را متشکل و صفوف خویش را منسجم نماید، به جامعه ایران تحمیل شد. در این دوره حتی اگر به هر دلیل در ایران، قدرت کارگری هم مستقر نمی شد، کمونیست ها می توانستند از جایگاه و موقعیت بهتر و قدرتمندتری در توازن قوا و نیروهای سیاسی برخوردار گردند تا سرکوب آنان به سادگی میسر نگردد. به عنوان شاهد مثال، تجربه کومله در کردستان در این زمینه ارزشمند است، زیرا کومله توانست چنین توازن قوایی را به نفع جریان کمونیستی ایجاد نماید.

با این وصف، آنچه که امروز در مورد جدال گرایش های سه گانه فوق الذکر بر سر کسب قدرت سیاسی در ایران می توان گفت، این واقعیت است که با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، عمر جریان اسلامی تحت هر نام و نشانی به عنوان یک گرایش از اپوزیسیون، مدعی قدرت به پایان رسیده است.

به نظر من نقش خمینی در به شکست کشاندن انقلاب ایران بسیار با اهمیت است. خمینی در روزهایی که انقلاب ایران فاقد یک استراتژی روشن بود، هدف واضح و مشخصی را در برابر مردم قرار داد و قاطعانه آن را پیگیری نمود، "رفتن شاه و دیگر هیچ".

خمینی به یمن موقعیت ویژه خود به مثابه یک مرجع تقلید و فعال سیاسی شیعه و با توجه به سوابقی که در مخالفت با شاه و نفوذی که به کمک نظریه پردازی های ضد غربی فشری از روشنفکران، در جامعه ایران کسب کرده بود، در موقعیت کسی قرار گرفت که در دوره انقلاب 57 و در شرایط فقدان آلترناتیوی دیگر، توانست هدف قابل تحقق را به توده های بسیج شده نشان دهد.

مردم ایران در یک روند خود بخودی و در بستر شرایط عینی که قبلاً به آن اشاره شد، علیه رژیم شاه بسیج شده بودند، اما یک رهبری انقلابی و پیشرو برای هدایت این حرکت شکل نگرفته بود. معمولاً در چنین شرایطی مردم بسیج شده به خانه هایشان بر نمی گردند، بلکه با توسل به اولین و سهل الوصول ترین بدیل به حرکت شان ادامه می دهند و البته این خمینی بود که چنین بدیلی را مقدم بر دیگران، برای توده ها مهیا ساخت.

با سقوط شاه، هدف خمینی تحقق یافته بود، پس می بایست شعله های انقلاب خاموش می گردید. اما تحقق این هدف نیز ابزارهای ویژه خود را می خواست. خمینی با زیرکی خاص، استراتژی خود را برای خاموش کردن شعله های انقلاب گام به گام به اجرا در آورد. عوامریبی های خمینی و پرده پوشی نیت واقعی اش از افکار عمومی جامعه، به او فرصت داد تا خود را برای سرکوب

قطعی و نهایی انقلاب آماده سازد. ایجاد غلیان های کاذب به منظور تهییج افکار توده ها که نمونه برجسته آن اشغال سفارت آمریکا در تهران و ماجرای گروگانگیری 444 روزه دیپلمات های آن و سردادن شعارهای ضد آمریکایی که به قصد آماده سازی مقدمات سرکوب خونین مبارزان راستین ضد امپریالیست طراحی گردیده بود، نمایش "مستضعف پناهی" و ساده زیستی شخصی، ایجاد توهم در زمینه توزیع عادلانه ثروت در میان توده های محروم، رفتن به استقبال جنگ با عراق برای حفظ جامعه در حالت بسیج و در تب و تاب دائمی، حمله به دانشگاهها و به تعطیل کشاندن آنها تحت عنوان "انقلاب فرهنگی"، نمونه هایی از عوامفریبی های خمینی را با هدف استراتژیک خاموش کردن شعله های انقلاب، نشان می دهد. بدین ترتیب خمینی به عنوان یک استراتژیست ضد انقلاب، فرصت یافت تا ضربات پیاپی خود را بر پیکر انقلاب نوپای ایران فرود آورد.

آرش : رویکرد روشنفکران و نیروهای سیاسی به انقلاب اسلامی چگونه بود، خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب آنها گردید؟

ابراهیم علیزاده : رژیم اسلامی تنها نیروهای سیاسی و روشنفکران را سرکوب نکرد، بلکه انقلاب ایران را در صحنه های مختلف اجتماعی به شکست کشاند. جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جنبش کردستان که در به زانو در آوردن رژیم شاه نقش تعیین کننده ای ایفا کرده بودند، یکی پس از دیگری آماج حملات وحشیانه و سازمان یافته رژیم نوحاسته اسلامی قرار گرفتند. تنها در عرصه جنبش کردستان بود که مقاومت به درازا کشید و هنوز هم ادامه دارد. جامعه ایران تا سال های نخست دهه شصت، هم چنان در جوش و خروش بود و انقلاب در جنگ و گریز با ضد انقلاب اسلامی به حیات خود ادامه می داد. با این وصف رژیم اسلامی چگونه توانست انقلاب را سرکوب کند؟

به نظر من موضوع فراتر از خطاهای روشنفکران و نیروهای سیاسی می باشد. بحث بر سر تغییر توازن قوا بین انقلاب و ضد انقلاب پس از قیام بهمن 57 است.

از فردای 22 بهمن به این سو، از یک طرف جریان اسلامی صفوف خود را منسجم و فشرده ساخت، دستگاه های سرکوب دولتی را که از ناحیه قیام آسیب دیده بودند، به سرعت بازسازی نمود، تکامل داد و آماده تر و منسجم تر از رژیم شاه به جنگ انقلاب رفت، از طرف دیگر روند انقلاب در مقیاس اجتماعی سیر نزولی پیمود. حزب و یا جبهه نیرومند سوسیالیستی و با نفوذ توده ای در صحنه سیاسی ایران غایب بود، سازمان های سراسری و گسترده کارگری موجود نبودند، و طرف راست طیف نیروهای سیاسی، بورژوازی لیبرال صلاحیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی خود را برای تبدیل شدن به بدیلی در برابر جریان اسلامی از دست داده بود.

البته اشتباهات روشنفکران و نیروهای سیاسی واقعیتهای انکارناپذیر است و در جای خود می تواند مورد بررسی و مذاقه بیشتر قرار گیرد. این که حزب توده و سازمان اکثریت به مجیز گوی جمهوری اسلامی بدل شدند و بدنامی ابدی را برای خود در سینه تاریخ سیاسی ایران ثبت کردند، این که حزب رنجبران در چهره خمینی و بنی صدر، سیمای رهبران ضد امپریالیست و ملی مطلوب خود را یافته بود و از این رهگذر چوب دیرفهمی خود را می خورد، این که لیبرال های جبهه ملی به ریزه خواری سفره حاکمیت اسلامی و به قول مهدی بازرگان به "حیات خفیف خائنانه" قانع و مرگ سیاسی تدریجی خود را پذیرا بودند؛ البته که همه این ها متأسفانه پدیده های واقعی بودند و به سهم خود به انقلاب ایران ضربه زدند، اما بایستی به تاکید توجه داشت که دلایل اساسی شکست انقلاب را بنیابستی در رفتار و گفتار این نیروها و روشنفکران جستجو نمود. دیدگاه های منحط آل احمد و شریعتی و مانند آنان، پیش از این کار خود را در بزک کردن چهره خمینی و جریان اسلامی وابسته به او، به نحو اکمل به انجام رسانده بودند.

کار سرکوب و عقب راندن انقلاب از این حرف ها گذشته بود. ماشین جدید سرکوب به حرکت در آمده بود و دیگر به "روشنفکران" حتی فرصت "خطا کردن" هم داده نمی شد. رژیم اسلامی نه فقط نیروها و فعالین سیاسی بلکه کل موجودیت جنبش های پیشرو اجتماعی را هدف گرفته بود. به عنوان "نعمت الهی" به استقبال جنگ با عراق رفتند تا کل فضای جامعه ایران را میلیتاریزه سازند. نه فقط "شورا پوراها" را نابود کردند، بلکه کارخانه ها تعطیل و کارگران را به میدان های جنگ گسیل داشتند. کارگران بیکار و معترض را در اصفهان و بندر انزلی و تهران و نقاط دیگر به گلوله بستند، نه فقط دفاتر گروه های سیاسی را از دانشگاهها برچیدند، بلکه دانشگاه را تعطیل و صورت مسئله جنبش دانشجویی را حذف نمودند. به کردستان و ترکمن صحرا لشکر کشی و در سایر نقاط هزاران نفر را در خیابان ها دستگیر و در سیاه چال ها شکنجه و اعدام کردند. در آن شرایط حتی اگر نیروهای سیاسی مخالف که مورد تهاجم بودند، درایت آن را می داشتند که یک عقب نشینی آگاهانه را سازمان دهند، شاید می توانستند از شمار تلفات نیروهای خود کم سازند، اما متأسفانه از تغییر واقعیتهای که در شرف تکوین بود، عاجز بودند. انقلاب مسیر شکست را می پیمود و در زیر ضربات پیاپی ضد انقلاب اسلامی، آخرین نفس های خود را می کشید.

بسیاری از کسانی که نمی خواستند کابوس شکست انقلاب را باور کنند، آن روزها نومیدانه و اراده گرایانه سر به دیوار می زدند و امروز به همراه سرزنش گذشته خود، خطاهای خود را غیر منصفانه به کل جامعه تعمیم می دهند و بذر نومییدی نسبت به انقلاب آتی را در اذهان می کارند.

رویدادهایی با آن ابعاد عظیم را نمی توان به خطاهای حاشیه ای این و یا آن تقلیل داد. اجازه بدهید به رغم توضیحات فوق، پاسخ این سوال را که چرا توانستند انقلاب را شکست دهند؟ این چنین خلاصه کنم: زیرا توان مادی و سازمانی واقعی برای به شکست کشاندن انقلاب را کسب کرده بودند و با بی رحمی غیرقابل تصویری، آن را به کار گرفتند.

آرش : رژیم جمهوری اسلامی که غرق در نارضایتی توده ای و بحران های داخلی و خارجی است، چگونه بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

ابراهیم علیزاده : یک مرحله بندی از 30 سال حکومت اسلامی در ایران، می تواند به ما در رسیدن به یک تبیین واقع بینانه از علل بقای رژیم، علی رغم فشارها و بحران هایی که به آن اشاره کردید، کمک کند. رژیم جمهوری اسلامی در طول حیات 30 ساله خود 4 دوره کم و بیش متفاوت را از سر گذرانده است:

دوره سرکوب انقلاب از قیام بهمن - با قدری اغماض - تا خاتمه جنگ ایران و عراق؛ دوره بازسازی خرابی های جنگ و دولت 8 ساله رفسنجانی؛ دوره اصلاحات حکومتی و دولت 8 ساله خاتمی و در پایان، دوره شبه کودتای سپاه پاسداران و دولت احمدی نژاد.

سرکوب انقلاب در سال های نخست ابتدا با روش های غیرمتعارف و سپس با شیوه های معمول که در سرکوب همه انقلاب ها مرسوم است، انجام گرفت. گرچه این پروسه کمتر از 8 سال به طول انجامید، اما سرکوبی ها در ابعاد وسیع، متعلق به همه این دوره است. رویدادهایی چون اشغال سفارت آمریکا در تهران، جنگ ایران و عراق و تشدید خصومت های لفظی با آمریکا، هرکدام به نوعی در خدمت همین پروسه بودند. در همین دوره مردم که یک انقلاب شکست خورده را تجربه کرده بودند، بتدریج به سوی بی تفاوتی سیاسی رانده شدند.

در پایان این دوره، رفسنجانی قدرت اجرایی رژیم اسلامی را به دست گرفت و به مردم وعده داد که خرابی های جنگ را بازسازی خواهد نمود، دوران کوبین و جیره بندی به پایان می رسد و گویا ایران در مسیر سرمایه و پیشرفت، قرار خواهد گرفت. مردم هم به ناگزیر رضایت دادند و منتظر ماندند، در این دوره لاقول درمقایسه با فلاکت و نا امنی دوران جنگ، آرامش نسبی در جامعه مستقر گردیده بود.

لیکن زمان سپری شد و هیچ معجزه اقتصادی اتفاق نیفتاد. برنامه تعدیل ساختاری و رهنمودهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول موثر واقع نشدند. سیاست "تولید برای صادرات و رقابت در بازارهای منطقه ای" و نیز سیاست "رفع موانع سیاسی و حقوقی برای سرمایه گذاری خارجی"، با شکست روبرو شدند.

سرمایه داران فراری که به ایران بازگشته بودند، غالباً نا امید و سرخورده، در رقابت با سرمایه داران "خودی" کاری از پیش نبردند. بعضی از مخالفان سیاسی لیبرال و متوهم، که در این دوره به ایران بازگشتند، عاری از هرگونه حمایت از سوی رفسنجانی، با دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی رژیم مواجه شدند و در داخل کشور نیز "روشنفکران" مجیز گوی رژیم، علی رغم تملق گویی های فراوان و مشمئزه کننده ای که نثار رفسنجانی نمودند، هیچ محلی از اعراب نیافتند. در این ایام در حالی که به طبقه کارگر مجال تشکلی یابی داده نمی شد، با تشدید سیاست خصوصی سازی و تعدیل نیروی کار، شمشیر داموکلس بیکاری بر بالای سرشان حفظ شد و پیشروان این طبقه تحت تعقیب قرار گرفتند. شکاف های طبقاتی عمیق تر گردید و آسیب های اجتماعی نظیر دزدی، رشوه خواری، فساد اداری، تن فروشی، اعتیاد به مواد مخدر، کودکان خیابانی، کارتن خواب ها و صدها مصیبت دیگر، جامعه را از هر سو به تباهی تهدید می کرد.

در همین دوره شورش های شهری در تهران و در گوشه و کنار کشور زنگ خطر را برای جمهوری اسلامی به صدا در آورد و برای نجات رژیم اسلامی از خطر سقوط، چاره جویی ها از هر سو آغاز و بحث پروژه اصلاحات حکومتی مطرح گردید. مردمی که دوره سرکوب انقلاب را پشت سر گذاشته و 8 سال نیز به انتظار اصلاحات اقتصادی رفسنجانی نشسته بودند - در شرایطی که بدیل دیگری را پیش روی خود نمی یافتند - ناگزیر به اصلاحات حکومتی امید بستند.

پروژه اصلاحات در واقع راه حلی برای مهار سیاسی و کنترل جنبش‌های پیشرو اجتماعی بود. آنان می‌خواستند این جنبش‌ها را در موقعیتی قرار دهند که خواست‌ها و مطالبات خود را در چهارچوب قوانین جمهوری اسلامی و اصلاح رژیم تعقیب نمایند. لذا با این سیاست به سراغ جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش کارگری و جنبش کردستان رفتند و برای کسب نفوذ در صفوف آنها، نقشه‌ها و برنامه‌های معینی را طرح ریزی کردند.

ما تحرک سیاسی و سازمانی جریان اصلاح طلبی را در همه جنبش‌های پیشرو اجتماعی آن دوره شاهد بودیم. در مورد جنبش کارگری، اصلاح طلبان حکومتی در قالب حزب مشارکت، با طرح تشکیل انجمن‌های صنفی و سندیکاهای زیر نفوذ خود، به عنوان آلترناتیو شوراهای اسلامی که در کنترل جناح افراطی بودند، به سراغ این جنبش رفتند و کوشیدند تا این نوع تشکل‌ها را با مقاله‌نامه‌های بین‌المللی در مورد حقوق کار منطبق سازند. آنان به این ترتیب می‌خواستند که هم جنبش کارگری را کنترل کنند و هم یکی از موانع ادغام بازار کار ایران در بازار جهانی را بر طرف سازند. در عرصه جنبش دانشجویی، دفتر تحکیم وحدت محصول تلاش اصلاح طلبان برای مهار رادیکالیسم جنبش و جلوگیری از گسترش نفوذ نیروهای چپ و سوسیالیست در آن بود.

در کردستان نیز اصلاح طلبان کوشیدند با "جبهه سازی"، "فراکسیون سازی" و سازماندهی "کردهای مقیم مرکز" و نظایر آن، مطالبات جنبش انقلابی مردم کردستان را از محتوای دمکراتیک، رهایی بخش و رادیکال خود تهی سازند و با انجام پاره‌ای اصلاحات گام به گام اداری، ضمن اعطای پاره‌ای امتیازات ناچیز در حوزه فرهنگ ملی، این جنبش را فرو بنشانند.

خاتمی و جبهه دوم خرداد 8 سال فرصت داشتند تا نقشه‌های خود را عملی سازند، اما شاهد بودیم که آنان شکست خوردند، اما شکست پروژه اصلاحات حکومتی نه به دلیل مقاومت و سرسختی جناح رقیب در درون حکومت، بلکه به خاطر احساس خطری بود که خود اصلاح طلبان از بابت برپایی و عروج خیزش‌های مردمی و رادیکالیسم جنبش‌های اجتماعی در ایران، دچار شده بودند.

در این دوره، مبارزات کارگران برای احقاق مطالبات خود گسترش یافته بود. کارگران بارها پا را از محیط کارخانه و مراکز تولیدی فراتر نهاده و اعتراضات خود را به خیابان‌ها کشانده بودند و از این طریق توجه افکار عمومی را نسبت به مطالبات و مبارزه عادلانه خود جلب می‌کردند. جنبش دانشجویی می‌رفت تا جایگاه تاریخی خود را که همواره گهواره حرکت چپ در ایران بوده است، باز یابد. جنبش انقلابی کردستان به رغم پروژه‌های بدیل سازی و تلاش به منظور به انزوا کشاندن جریان رادیکال در این جنبش، هم چنان برای دست‌یابی به خواست‌های عادلانه خود به مبارزه انقلابی، بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر خود ادامه داد.

اصلاحات طلبان حکومتی و در رأس آنان خاتمی، با وحشت ناظر این واقعیت بودند که این جنبش‌ها به سرعت اصلاحات مورد نظر آنان را پشت سر می‌گذارند و مسیر خود را به سمت رهایی واقعی می‌پیمایند. به همین دلیل محافظه کارانه از شعارهای اولیه خود عقب نشستند و زیر عیب‌جویی آنان بود که وقایع دهشتناکی هم چون قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و کشتار مردم سنج در سوم اسفند 1377، به وقوع پیوست.

جمهوری اسلامی پس از شکست جبهه دوم خرداد، به سرعت صفوف به هم ریخته خود را سامان داد و از خلال شبه کودتای سپاه پاسداران، اداره کشور عملاً به دست تشکیلات نظامی-سیاسی سپاه پاسداران افتاد، تا بدینسان از این طریق رژیم را از خطری که اصلاح طلبان نتوانستند آن را کنترل و مهار کنند، حفظ نماید. اکنون جمهوری اسلامی در موقعیتی قرار دارد که همه راه‌ها و مسیرها را برای حفظ بقای خود آزمایش کرده است.

نکاتی را که توضیح دادم، نشان می‌دهد که چگونه جمهوری اسلامی طی مراحل مختلف حیات خود، توانسته است بر اریکه قدرت باقی بماند.

به لحاظ بحران در روابط خارجی هم که اشاره کردید، بایستی عرض کنم که این بحران همواره در عمل به بقای جمهوری اسلامی یاری رسانده است. در دوره نخست از منظر قدرت‌های بزرگ غربی، سیاست‌های بحران‌زا و افراطی جمهوری اسلامی در روابط بین‌الملل، در خدمت کنترل امواج انقلاب قرار داشت و البته طرف‌های غربی هم آن را درک می‌کردند و ناسزاگویی‌هایش را نیز به جان می‌خریدند. در دوره دوم گرچه شعارهای ضد غربی هم چنان به قوت خود باقی بود، لیکن آنچه که در عمل به مرحله اجرا در می‌آمد چیزی جز نسخه‌های تجویزی نهادهای مالی بین‌المللی وابسته به سرمایه‌داری غرب نبود، لذا از نظر آنها جمهوری اسلامی در مسیر درستی گام بر می‌داشت. سازش‌هایی که در این دوره با جمهوری اسلامی صورت پذیرفت و امیدهایی را که به سیاست‌های رفسنجانی بستند، سرانجام در فرمول "دیالوگ انتقادی" جمع بندی نمودند.

لیکن وقتی پروژه رفسنجانی به سرانجام مطلوب آنها و سرمایه داری ایران نینجامید، به خاتمی و اصلاحات دوم خرداد دل بستند و تسهیلات لازم را برای پیشرفت طرح های وی مهیا ساختند و بدینسان در این دوره هم جمهوری اسلامی از سوی آنها عملاً تحت فشار قرار نگرفت.

رژیم جمهوری اسلامی در عین سردادن شعارهای افراطی پان اسلامیستی و تلاش برای نفوذ در حرکت های اسلامی در منطقه خاورمیانه، در عین حال در شرایط حاد و تعیین کننده، بیش از هر متحد دیگری در این منطقه به نفع پیشبرد سیاست های آمریکا عمل کرده است. چه کسی می تواند این واقعیت را انکار کند که "جبهه شمال" در افغانستان با همکاری جمهوری اسلامی به لشکر پیاده نظام آمریکا برای تصرف کابل و سقوط طالبان تبدیل شد؛ چه کسی سازمان های شیعه افراطی عراقی مقیم ایران را به کاخ سفید فرستاد و راه را برای شکل دادن به آلترناتیو آمریکا در عراق هموار نمود، جز جمهوری اسلامی؟

در مورد دوره اخیر هم که مجادلات بر سر مسائل اتمی ایران بالا گرفته است، سخن برای گفتن فراوان است، لیکن برای جلوگیری از طولانی شدن پاسخ، تنها به نقل قولی از مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه پیشین آمریکا که چهار سال پیش در یک روزنامه پر تیراژ آمریکایی به چاپ رسید، اکتفا می کنم: "اگر می خواهید رژیم جمهوری اسلامی بیشتر دوام بیاورد به آقای بوش توصیه کنید که هر روز یک بار بگوید، سرنگونش می کنم!"

واقعیت این است که تاکنون، رژیم اسلامی از وجود بحران در روابط بین المللی، زیرکانه به عنوان وسیله ای برای بقای خود در داخل کشور، نهایت بهره برداری نموده است. همان طوری که جنگ 8 ساله ایران و عراق به زعم رژیم "عممتی" بود که به کمک آن بحران انقلابی را در داخل کشور فرو نشاند، احساس خطر از بابت وقوع جنگ و حمله نظامی خارجی و در نتیجه مستولی شدن فضای جنگی بر جامعه نیز عملاً یکی از مکانیزم هایی است که در خدمت به تدوام بقای رژیم به کار گرفته می شود.

آرش : نجات مردم ایران از بند این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب 57 از چاله به چاه نیفتاند، مستلزم چیست؟

ابراهیم عزیزاده: از چاله به چاه نیفتادن یک نگرانی واقعی است. پروسه مبارزه آگاهانه برای سرنگونی یک رژیم، در عین حال پروسه شکل دادن گام به گام به بدیل جایگزین آن نیز هست. در این تردیدی نیست که امروز در ایران هر گونه تحول سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بدون به زیر کشیدن رژیم اسلامی از قدرت ممکن نیست. اما مبارزه انقلابی به منظور سرنگونی این رژیم برای ما کمونیست ها بخشی از یک استراتژی طبقاتی است.

ما کمونیست ها می خواهیم در عین حال بورژوازی را همراه با رژیم اسلامی حامی آن، به عنوان طبقه حاکم از قدرت به زیر بکشیم و طبقه کارگر در همه سطوح جامعه به قدرت دست یابد تا از این طریق تمام موانع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی موجود در مسیر تحقق یک جامعه سوسیالیستی را برطرف سازد. بنابراین فراخوان سرنگونی رژیم به منزله ورود به یک مرحله تاکتیکی، از نظر ما به درجه آمادگی طبقه کارگر برای دست زدن به چنین عملی بستگی دارد. فراخوان سرنگونی در این استراتژی تنها یک اعلام موضع رادیکال نیست، بلکه به توازن قوای سیاسی و طبقاتی در جامعه بستگی خواهد داشت. حال ببینیم مختصات این تغییر در توازن قوا چیست؟

اولاً باید دستگاه زور و سرکوب طبقه حاکم دچار ضعف و ناتوانی شده باشد، ثانیاً توده های کارگر و زحمتکش از سازماندهی و آگاهی لازم برخوردار و پیشروان سوسیالیست این طبقه توان بسیج عمومی طبقه کارگر را دارا باشند و ثالثاً همراهی نسبی سایر اقشار تحت ستم و محروم جامعه با اهداف کارگران و یا حداقل بی طرفی آنها، تأمین شده باشد.

اگر سوسیالیسم امر طبقه کارگر است، در این صورت به نیروی خود این طبقه قابل تحقق است. طبقه کارگر متشکل شده در حزب و سازمان های کارگری قادر خواهد بود یک برنامه سوسیالیستی را به اجرا در آورد. تصور این که یک حزب کمونیست با بافت غیر کارگری، در فردای به قدرت رسیدن احتمالی خود راه قدرت گیری طبقه کارگر را هموار می کند، در بهترین حالت یک خوش خیالی غیر علمی و غیر مارکسیستی است.

کارگران ایران به مثابه یک طبقه به همراه حزب و جریان سیاسی پیشتاز خود، یا قادر خواهند بود در رأس یک انقلاب اجتماعی توده ای قرار بگیرند، که در این صورت برنامه حکومت کارگری را بنا به طبیعت خود به موقع اجرا خواهند گذاشت، یا در غیر این صورت، موضوع بدین معناست که هنوز آمادگی سیاسی و سازمانی لازم را برای کسب قدرت سیاسی به دست نیاورده اند. معذالک یک ارزیابی واقع بینانه از موقعیت اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر در ایران نشان می دهد، چنانچه جامعه ایران به مرحله انقلابی قدم بگذارد، این طبقه به سرعت نقاط ضعف خود را جبران و به طبقه پیشرو انقلاب تبدیل خواهد شد.

شایان توجه است که جمهوری اسلامی نه فقط از طریق یک انقلاب کارگری بلکه ممکن است به شیوه های دیگری هم سرنگون شود، از وقوع کودتای نظامی گرفته تا لشکرکشی خارجی (آن گونه که رژیم رضاشاه را ساقط کرد) و نیز فروپاشی اقتصادی از درون و دست به دست شدن قدرت میان جناح های مختلف بورژوازی. هیچ کدام از این احتمالات را نمی توان به طور کلی مردود دانست. حتی ممکن است در پروسه سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی، به دلایل متعدد گرایش ها و احزاب و نیروهای غیر کارگری دست بالا را پیدا کنند و جمهوری اسلامی سرنگون شود بدون آن که الزاماً بدیل کارگری جانشین آن گردد. ناگفته پیداست در هیچ کدام از این رویدادها، طبقه کارگر در استراتژی ما نظاره گر بی طرف و بی عمل نخواهد بود. بلکه درست به میزان توان سازمان یافته و آگاهی خود، خواهد کوشید که از درون این رویدادها نیرومندتر بیرون بیاید، تجربه کسب کند و امر خود را در شرایط جدید در مسیر تاریخی خویش ادامه دهد و هر جا این امکان را یافت که از طریق دستیابی به بخشی از قدرت، موقعیت خود را در پیشبرد همین پروسه تقویت نماید، در مورد چند و چون مشارکت در آن تصمیم خواهد گرفت.

در این استراتژی، تلاش برای جلب افشار اجتماعی غیر کارگر و به کار انداختن توان مبارزاتی آنها برای بهبود شرایط زندگی و کسب حقوق پایمال شده خود، جایگاه پراهمیتی به خویش اختصاص داده است.

بی گمان این تلاش صمیمانه است، برای کسب حقوق انسانی است. مبارزه طبقه کارگر، امر رهایی همه افشار تحت فشار در جامعه سرمایه داری را دنبال می کند. دعوت از آنها برای پیوستن به مبارزه طبقه کارگر، با هدف استفاده از نیروی آنها به عنوان نردبان قدرت نیست، بلکه منظور نشان دادن سهل ترین راه رهایی به همگان است. در همه رنج هایی که آنها متحمل می شوند، طبقه کارگر سهیم است. فقدان آزادی در جامعه، ستم بر زنان، ستم ملی، ستم مذهبی، به اسارت کشاندن نیروی خلاقه جوانان در قید و بند سنت های ارتجاعی، آسیب های اجتماعی، آوارگی و بی خانمانی، کودکان خیابانی، تن فروشی، دختران فراری، اعتیاد و همه و همه معضلاتی هستند که یک استراتژی سوسیالیستی برای آنها باید راه حل داشته باشد که البته دارد.

کار امروز ما در این مسیر، همانا این است که مردم کارگر و زحمتکش را به سمت همبستگی بر اساس منافع مشترک سوق بدهیم. کار و تلاش سازمان یافته و آگاهانه حول این منافع مشترک، همراه با فعالیت های آگاهی بخش پیشروان سوسیالیست طبقه، به آگاهی پایدارتر بر اساس منافع دراز مدت منجر می گردد.

در پایان خلاصه کنم که هیچ جنبش انقلابی - نه شورش های خودبخودی - بدون نظریه انقلابی و سازمان پیشرو و رهبری، گسترش نمی یابد و به پیروزی دست نخواهد یافت. لیکن تکامل سازمان پیشرو و انسجام رهبری، خود محصول شرایط اجتماعی و درجه ای از رشد جنبش انقلابی است. سازمان و رهبری در نقاط عطف که حرکت و جنبش نیازمند اخذ تصمیمات و ارائه راهکارهای تعیین کننده است، چنانچه به شرایط، پاسخ در خور و مناسب بدهد، می تواند پیوند گسترده با توده ها برقرار و به بخش جدایی ناپذیر از جنبش آنان تبدیل گردد.

بنابراین برای تضمین "از چاله به چاه نیفتادن" بایستی به این سوالات محوری پاسخ بدهیم:

با کدام جهان بینی، با کدام برنامه و با کدام استراتژی به سراغ کدام جنبش های اجتماعی می رویم و در مقاطع و لحظات سرنوشت ساز جنبش، چگونه عمل خواهیم کرد؟

13/12/2008